انتشارات تصویر و صدا تقدیم میکند



نوروزها و ...

نوشته: ثمین باغچه بان

نقاشی از: پرویز کلانتری

نوروزها و ...
نوشته : ثمین باغچه‌بان
میزانپاژ : اکبر مطیعی
انتشارات تصویر و صدا
اسفند ۱۳۶۱
تیراژ ۵۰۰۰ جلد
چاپ و صحافی : مازگرافیک

نوروزها و بادبادکها



اشعار کودکستانی ، و نمایشنامهٔ منظوم «گفتگوی دوپری» که خلاصه شده و در این نوشته‌ها می‌گذرد ، اثر پدرم جبار باغچه‌بان است.

اگر چیزی می‌نویسم یا میسازم ، ثمره پرورش در کودکستان اوست.

این‌نوشته‌هارا به یاد بود او تقدیم‌می‌کنم.

ثمین باغچه‌بان



من در هر نوروزی از نو کودک می‌شوم. پسر کی چهار پنج ساله می‌شوم. چشمم، گوشم، دماغم، دهانم و پوستم کودک می‌شود. صدایم هم کودک می‌شود.

در هرنوروزی بادبادک‌های جوراجور و رنگارنگ درچشم هایم می‌پرند و می‌رقصند. در چشم هایم می‌ترسند. در چشم‌هایم می‌خندند و دور می‌شوند.

در هر نوروزی گوشم پر می‌شود از صدای جغجغه‌ها و گنجشک‌ها ودر مشت‌های کوچکم برای جوجه‌ها شعر و دانه می‌برم. نوروز بوی نرگس و کتان، و رنگ زعفران وآتش دارد. من‌در هرنوروزی فرفره‌ی چارپر کاغذی می‌شوم. در باغ کودکستان می‌لرزم ومی‌چرخم. مرغ می‌شوم وروی‌شاخه‌ی درخت می‌نشینم. درهر نوروزی لبم کودک می‌شود و مثل بوسه‌ای روی دست پدرم می‌نشیند. موهایم کودک می‌شوند، ونفس پدرم مثل یک‌سرود کودکستانی در میانشان می‌وزد.

●

بدن بادبادک من‌یک زَروَرَق‌رنگی و چارگوش است، اما در باد مچاله نمی‌شود. چون که بادبادک من اسکلتی از نی دارد به شکل علامت بعلاوه. این‌اسکلت نیی، با چهار نوکش، چهار گوشه‌ی بدن زرورقی بادبادکم را می‌گیرد و نگاه می‌دارد، و بادبادکم ، سنگینی بدنش را روی این اسکلت نیی‌پهن می‌کند.

بابادک من از باد سرنگون نمی‌شود، چونکه دنباله‌ای دارد از زنجیر کاغذی ، به‌بلندی خودم . حلقه‌های دنباله‌ی بادبادکم رنگارنگ است: بنفش و زرد و سرخ و زنگاری...

بادبادک من در باد کج وکوله نمی‌پرد، چونکه دوگوشواره دارد: دو لنگر در دو گوشه‌ی چپ و راستش، در این طرف و آن طرف دنباله‌اش. بلندی هرکدام ازاین گوشواره‌ها ، که لنگرهای بادبادکم هستند، به‌اندازه‌ی نصف بلندی دنباله است. گوشواره





های بادبادکم‌هم زنجیرهایی‌ست از کاغذ. این‌زنجیرها را هم بانوارهای رنگارنگ کاغذ بافته‌ام. با نوارهای سبز و قرمز و کبودو نارنجی...

●

بادبادکم را برمی‌دارم و به دشت روبروی خانه‌مان می‌دوم. خانه‌ی ما در خیابان «دومیل» شیراز است.

خانه مایکی از اتاق‌های کودکستان پدرم‌است.

باغ کودکستان ما بزرگ است، و درخت های بلند دارد. من می‌دانم که اگر بادبادکم را در باغ کودکستان هوا کنم، به‌شاخه‌ی درخت های سپیدار گیر خواهد کرد و پاره خواهد شد. این است که بادبادکم را برمی‌دارم وبه‌دشت روبروی خانه‌مان می‌دوم.

بادخوبی می‌وزد: خیلی‌خیلی سبک ویکنواخت.

چنین بادی برای بادبادک‌ها عالی‌ترین بادهاست.

مگر کشتی‌های بادبانی در هر بادی می‌توانند لنگر بگیرندو از بندرگاه دور شوند؟... نه!...

اگرباد پرزور باشد، در بادبان می‌پیچد. باد و بادبان می‌جنگند. اگر زور باد بیشتر باشد، بادبان را پاره می‌کند. اگر بادبان پرزورتر باشد، کشتی واژگون می‌شود، واگر باد وبادبان هم‌زورباشند، دکل بادبان را می‌شکنند.

بادبادک هم‌یک کشتی بادبانی کوچولوست که در هوا می‌پرد، اما نه در هربادی.

بادی که از دشت روبروی خانه‌مان می‌گذرد، سبک و یکنواخت است. بادبادکم را هوا می‌کنم، اما نمی‌پرد. کله می‌کند و با پوزه به زمین می‌خورد. دماغم درد می‌گیرد. مثل‌اینکه خودم‌با صورت زمین خورده‌ام. مثل اینکه دماغ خودم خون افتاده.

بادبادکم رااز نو هوا می‌کنم.باز هم نمی‌پرد. دوباره کله می‌کند، پشتکی می‌زند و با سر به زمین می‌خورد. مثل اینکه خودم با سر زمین خورده‌ام، مثل اینکه سر خودم شکسته، دردم می‌گیرد. می‌پرسم:

ـ کوچولو، مامانی، خوشگلم، تو این‌هوای به‌این خوبی، با بدنی به‌این سبکی، چرا نمی‌پری؟

بادبادکم با صدای همبازی کودکستانیم. فهیمه، جواب می‌دهد:

ـ چون که نخ رابه نوکم بسته‌ای. نمی‌توانم‌سر و سینه‌ام را بالا بگیرم تا نسیم اززیرسینه‌ام بگذرد... تا از نسیم بالا بروم.

نخ را به دمش گره می‌زنم. بادبادکم را هوا می‌کنم. اما باز هم نمی‌پرد. وارویی می‌زند و باپشت به‌زمین می‌افتد. پشت خودم درد می‌گیرد. انگارخودم با پشت زمین خورده‌ام.

می‌گویم: خوشگل و رنگ وارنگم، کوچولو، مامانی، تو بادبه‌این سبکی، با این‌بدن سبک‌تر از باد، با این دنباله وگوشواره‌هایی که با نوارهای رنگارنگ کاغذبرایت بافته‌ام، چرانمی‌پری؟...

بادبادکم، با صدای همبازی کودکستانیم، جواب می‌دهد:

چونکه نخ را به‌دمم بسته‌ای. بادی که ازروبرو می‌وزد،سروسینه‌ی‌سبکم را مثل‌پرکاه به‌بازی می‌گیرد. به‌کجا آویزانشوم که‌نیفتم؟... تمام‌پشتم درد گرفته... توکه نمی‌فهمی.

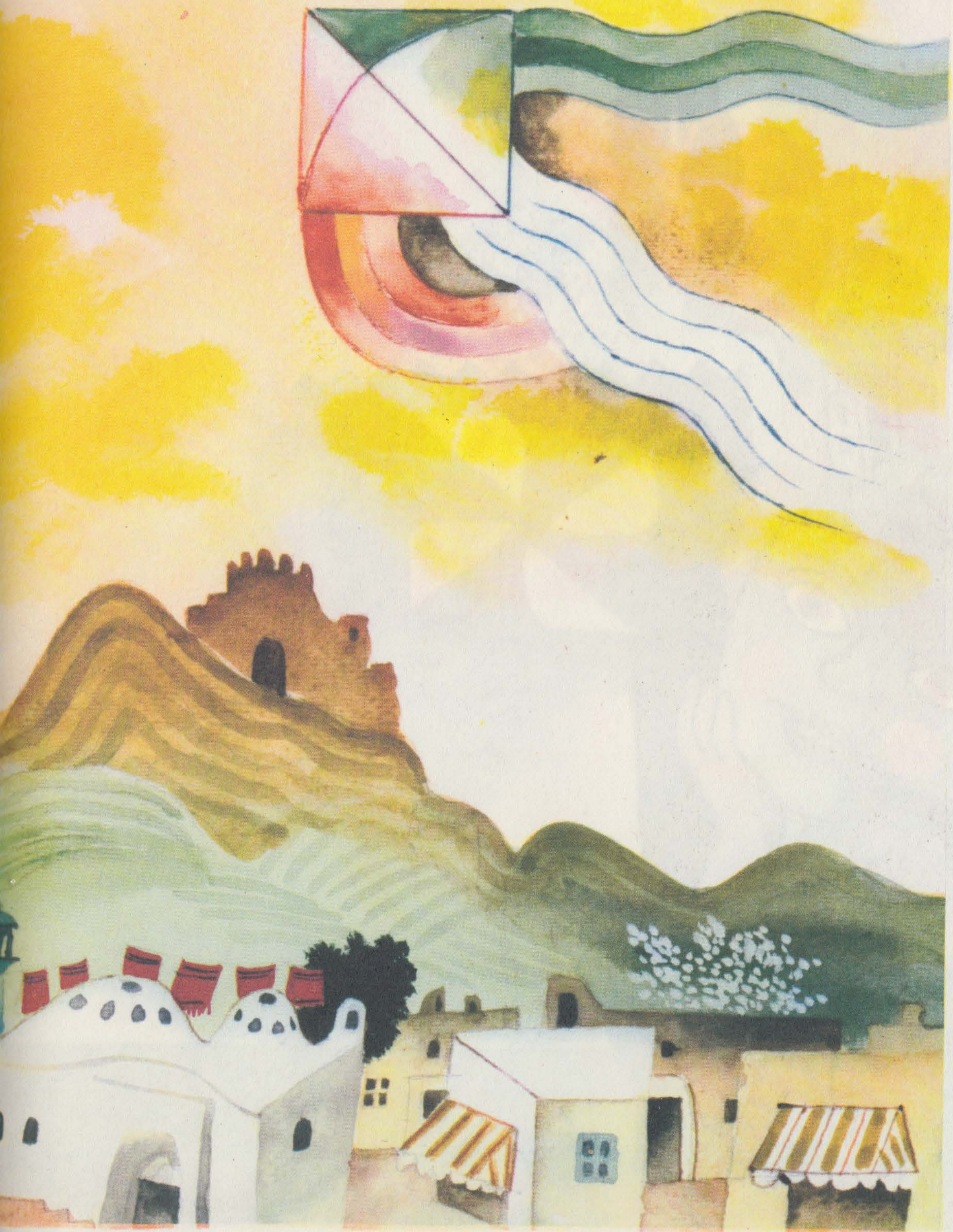
از بادبادکم خجالت می‌کشم. می‌گویم:

فهمیدم کوچولو، فهمیدم مامانی... نخ رامیان بدنت گره می‌زنم.

بادبادکم جواب می‌دهد:

اگر این کار را بکنی هرگز نخواهم پرید،





دور خودم زدور تو خواهم چرخید. نخ پیچ‌خواهم شد، خفه خواهم شد ومثل لاشه‌ی کبوتری زیر پایت خواهم‌افتاد. آنوقت تو ابر خواهی شد وگریه خواهی کرد.

کاش بادبادکم این حرف را نزده بود. چون که مثل این است که خودم تا زانو در گودالی پراز شفته‌ی آهك و خاك فرو رفته‌ام، و نمی‌توانم تکان بخورم.

می‌پرسم: کوچولو ... پس نخ‌راکجا ببندم؟

می‌گوید: راست شانه‌هایم... زیر گلو و بالای سینه‌ام.

نخ را همان‌جایی که‌گفته گره می‌زنم. بادبادکم را هوا می‌کنم. بادبادکم‌می‌پرد، وچه‌خوشگل می‌پرد... اما هنوز به اندازه‌ی یك سپیدار از زمین اوج‌نگرفته، انگار که پشت‌پایی خورده باشد، سکندری می‌زند... دوباره راست‌می‌شود. چندقدم دیگرمی‌پرد... امادوباره می‌افتد مثل‌این‌که درچاله‌ای افتاده. دوباره‌پا می‌شود، مثل این که از چاله‌ای در آمده...

نمی‌دانم چرا آسمان هموار، زیر پای بادبادکم سنگلاخی شده پرازچاله وچاه... نمی‌دانید دنباله‌و گوشواره های بادبادکم که لنگرهای او هستند ، چه جوری می‌لرزند ، چه جوری می‌پیچند. چه جوری می‌ترسند... مثل‌این است که دنباله و گوشواره های بادبادکم از ترس‌کنده خواهند شد، و هرکدام در باد به‌سویی خواهند گریخت، و بادبادکم از آن بالا سرنگون خواهد شد، و تمام استخوان‌های تنم خواهد شکست.

باید بادبادکم را پائین‌بکشم. نمی‌دانید چه‌جوری قیقاج می‌زند، پشت‌پا می‌خورد، جا خالی می‌کند ، بی‌راه می‌رود، کج و کوله می‌پرد... مثل این‌که آسمان هموار، زیر پای بادبادکم سنگلاخی‌ست پر از دره و کوه، پر از صخره وخار...

بادبادکم انگار دختر شاه پریان است و دیو دنبالش کرده. دختر شاه پریانم از دیو می‌گریزد. از



دیو می‌ترسد... موهای دختر شاه پریانم در باد ولو است.

پنجه‌ی دیو به توك موهایش رسیده. دختر شاه پریانم سرش را می‌دزدد. به چپ می‌گریزد، در چاله می‌افتد. از چاله می‌پرد، به راست می‌گریزد، در چاه می‌افتد. پنجه‌ی دیو به‌نوك موهایش رسیده. دختر شاه پریانم از دیو می‌ترسد، از دیو می‌گریزد...

بادبادکم انگار آهوبره‌ای‌ست و گرگ دنبالش کرده. آهوی خوشگلم قیقاج می‌زند. جاخالی می‌کند. آهویم از گرگ می‌گریزد. دندان گرگ به دم آهویم رسیده... آهویم‌از گرگ می‌ترسد و ازصخره‌می‌پرد...

بادبادکم انگار کره‌اسبی شده و افعی دنبالش کرده. اسب زمرد چشمم از افعی می‌رمد... نیش افعی به مچ پایش رسید. کره اسب خوشگلم روبه‌افعی برمی‌گردد. شیهه‌کشان سر دوپا بلند می‌شود وازچشمش جرقه‌ی زمرد می‌جهد. افعی از جرقه‌ی زمرد می‌ترسد و چنبر می‌زند. کره‌اسب خوشگلم باز قیقاج زنان می‌تازد، و چه تاختنی... افعی ازجا می‌جهد، و چه جستنی.... اسب خوشگلم از افعی رمیده واز افعی می‌گریزد، وچنان می‌گریزد که یال و دمش کنده خواهد شد...

نمی‌دانید دنباله و گوشواره‌های بادبادکم چه جوری می‌لرزند، چه جوری می‌ترسند. مثل این‌که دیوانه‌ای که‌می‌گفتنددر تیمارستان شیراز زنجیری‌ست، زنجیرش را پاره کرده و از تیمارستان گریخته. مثل اینکه از دیوار بالا آمده و توباغ کودکستان پریده، و بادبادکم انگار همه‌ی بچه‌های کودکستان است که دیوانه دنبالشان کرده. بچه‌های کودکستان از دیوانه می‌گریزند، از دیوانه می‌ترسند... نمی‌دانید بادبادکم چه قیقاج‌هایی می‌زند، چه پشت‌پاهایی می‌خورد. نمی‌دانید چه جوری سرش را می‌دزدد، چه جوری می‌گریزد. نمی‌دانید،نمی‌دانید دنباله وگوشواره‌هایش چه جوری‌می‌لرزند، چه‌جوری می‌ترسند. مثل این‌است که دنباله و گوشواره‌هایش از ترس کند، خواهند شد، و هرکدام در باد به سویی خواهند گریخت، و اگر بادبادکم از آن بالا بیفتد، تمام استخوان های تنم خواهد شکست.

گوله نخ بادبادکم را می‌پیچم، و نمی‌دانید چه تند می‌پیچم. دستم مثل فرفره می‌چرخد.

بادبادکم را یواش یواش پایین می‌کشم ، و همینکه به نزدیکی دستم رسید، او را در هوا می‌گیرم. قلب بادبادکم تاپ ـ تاپ می‌زند. خیلی خسته است، و خیلی ترسیده.

می‌پرسم: خوشگلم، مامانی، کوچولو... تو این باد به این سبکی، با این بدن سبك‌تر از باد، با این دنباله و گوشواره‌هایی که لنگرهای کاغذی توهستند، چرا دخترشاه پریان شده‌بودی از دیو می‌ترسیدی؟... چرا آهو شده بودی واز گرگ می‌گریختی ؟... کوچولو مامانی...، آسمان که صخره و خار ندارد، آسمان که افعی‌و مار ندارد، خوشگل و رنگ وارنگم، چرا کره اسب‌شده بودی واز افعی می‌رمیدی؟... چرا بچه کودکستان شده بودی و از دیوانه می‌لرزیدی؟... خوشگلم...، چرا آسمان به‌این همواری زیر پایت سنگلاخی شده‌بود پراز چاله وچاه، پراز دره وکوه؟...

بادبادکم با صدای بچگی‌های آموزگار کودکستانیم، باصدای بچگی های پدرم جواب‌می‌دهد: کدام کشتی، که بادبان وسکان ودکلش با سنگینی تن و بدنش جور نبوده، در کدام دریا و کدام باد ماهی شده و شنا کرده؟... کدام هواپیما، که بال و دمش با سنگینی سر وسینه‌اش جور نبوده، در کدام آسمان و کدام هوا عقاب شده و پرواز کرده؟

بادبادکم این را می‌گوید، و چیز دیگری نمی‌گوید، مثل اینکه بادبادکم با من قهر کرده. به گوشواره‌هایش نگاه می‌کنم. گوشواره‌ی چپش چند حلقه بیشتر از گوشواره‌ی راستش دارد. این چند حلقه را از گوشواره‌ی چپش جدا می‌کنم، بی‌این که خونش بریزد. بادبادکم لبخند می‌زند. مثل این‌که دمش هم باید کمی بلندتر باشد. سه‌حلقه‌از حلقه‌هایی‌راکه‌از گوشواره‌ی چپش جدا کرده‌ام، به آخرین حلقه‌ی دنباله‌اش قلاب می‌کنم. سریشی را که روی حلقه‌ی کاغذی خشکیده ، با زبانم خیس می‌کنم. حلقه را می‌چسبانم، بی‌این که دردش بگیرد. بادبادکم نفسی می‌کشد. مثل اینکه نوکش هم باید کمی سنگینتر باشد. سریش خشك شده را روی حلقه‌ی باقی مانده با زبانم خیس می‌کنم. آن را هم به‌نوك بادبادکم می‌چسبانم. بادبادکم می‌خندد.

بادبادکم آماده‌ی پرواز است. بادبادکم را هوا می‌کنم. می‌پرد. نخش را یکی دوبار می‌کشم و ول می‌کنم. بادبادکم اوج می‌گیرد. به‌اندازه‌ی یك سپیدار، دوسپیدار، سه سپیدار... بادبادکم سروسینه‌اش را بالا گرفته نسیم از زیرسینه‌اش می‌گذرد.

بادبادکم از نسیم بالا می‌رود واوج می‌گیرد . به‌اندازه‌ی ده سپیدار، صد سپیدار... باور کنید اگر گوله نخش به‌این کوتاهی نبود، بادبادکم از ابر هم می‌گذشت و ستاره می‌شد.

حالا بادبادکم دختر شاه پریان است و باد ، خواهرش. دختر شاه پریانم با خواهرش بازی می‌کند.

حالا بادبادکم‌آهوبره است و باد، مادرش. آهویم با مادرش شوخی می‌کند... باور کنید اگر گوله نخش





به‌این کوتاهی نبود، بادبادکم از ابرهم می‌گذشت ستاره می‌شد. چون که لنگرها ودنباله واسکلت و تن وسردمش، همه باهم جورند...

ببینید ، ببینید... مثل این که آسمان دریاست‌و بادبادکم یك ماهی قرمز. ببینید ماهی قرمزم با بال‌ها ودم بلند ورنگارنگش‌چه جوری درآسمان شنامی‌کند...

خوشگلم ، کوچولو، مامانی... سروسینه‌ات‌را بالا بگیر، بگذار نسیم از زیر سینه‌ات بگذرد... از نسیم بالا برو... دیگر نخواهی افتاد...

ببینید، ببینید... مثل این که بادبادکم قایقی‌ست که سه بادبان دارد. که هر بادبانش صد رنگ دارد. بادبانها ودکل و سکان بدن قایقم را خودم با دستهای خودم ساخته‌ام، همه باهم جورند. ببینید قایقم چه جوری در دریا دور می‌شود...

مامانی، خوشگلم ، همبازی قشنگ کودکستانیم. که گوشواره‌ها و زنجیر گیسویت را با نوارهای رنگارنگ کاغذی، در پشت‌میزهای کوچك کودکستان با دست های کوچولوی خودم بافته‌ام، تو را چه‌جوری فراموش کنم؟... تو به من یاد دادی که هواپیماها چه جوری عقاب می‌شوند و پرواز می‌کنند وکشتی‌ها چه‌جوری ماهی می‌شوند و شنا می‌کنند...

آموزگار گیسو کاغذی من، که گوشت و استخوانت را با دست های کوچولوی‌خودم، با زرورق ونی ساخته‌ام، تو را هرگز فراموش نخواهم کرد. و درهر نوروزی تو را یاد خواهم کرد، چون تو به من یاد دادی که انسان چه‌جوری می‌تواند زندگی کند...

من در نوروزهای‌آینده هم ـ همین‌که خورشید رمیده‌ی آخرین سه‌شنبه‌ی سال مثل بادکنك سرخ و گنده‌ای در پشت افق بترکد، همین که اولین بوته‌ی خار از گم‌گم دهل‌ها ودم سرنا گر بگیرد وجرقه‌هایش مثل بچه ستاره‌های بازیگوش و کوچولو در نسیم به دنبال هم بدوند ـ از نو کودك خواهم شد. پسرکی چهار ـ پنج‌ساله خواهم شد. چشمم، گوشم، دماغم،



دهانم و پوستم کودک خواهند شد. صدایم هم کودک خواهد شد.

من در این نوروزها ، باز هم بادبادکم را برخواهم‌داشت وبه‌دشت‌روبروی خانه‌مان خواهم‌دوید.

نوروزهای آینده یکی از دیگری بهتر خواهند بود، همان‌طور که‌نوروزهای گذشته هم یکی ازدیگری بهتر بودند. باور کنید، هیچ نوروزی نمی‌تواند از نوروز گذشته بهتر نباشد. این‌را آموزگارکودکستانیم به‌من گفته. نوروزهای آینده را نمی‌شود دید، چون هنوز نیامده‌اند. اما من که کودکی شده‌ام، می‌توانم چشم‌هایم را ببندم و در خیالم نردبانی بسازم که هر پله‌اش نوروزی باشد، پله‌های این نردبان را بالابروم وبه نوروزهای آینده برسم.

چشمم را می‌بندم. نوروزهای نردبانم را بالا می‌روم و دریکی از نوروزهای آیند، بادبادکم را برمی‌دارم و به دشت روبروی خانه‌مان می‌دوم...

بادی که از دشت روبروی خانه‌مان می‌گذرد ، سبک و یکنواخت است. هوا بوی نرگس وکتان دارد. نوروز بوی چرم کفش نو، وبوی کتان پیراهن نو من است. نوروزرنگ لاجورد و عطر صابون زیر جامه‌های تمیز من است.نوروز مزه‌ی شیر وشکر وگندم وگردو. ورنگ زعفران و آتش دارد...

دشت روبروی خانه‌ی ما بزرگ است. به‌اندازه‌ی ده‌هاصحرا،صدها صحرا... به‌اندازه‌ی هزاران صحرای شیراز، وبزرگتر از آن ، به‌اندازه‌ی یک دیار... نمی‌دانید چقدر بزرگ است. هرچه می‌دوم از این سر به‌آن سرش نمی‌رسم، واین همان دیاری‌ست که در هر شب عید، در ودشت و کوه وهامون و باغ وبیابانش با آتش چارشنبه‌سوری چراغان می‌شود.

بادبادکم را هوامی‌کنم، اوج می‌گیرد به‌اندازه‌ی یک سپیدار، دو سپیدار، سه سپیدار...

چشمم به‌آهوی خوشگلم است که در آسمان مثل دختر شاه پریان با خواهرش می‌رقصد، و در این‌میان بادبادکهای دیگری در هوا می‌بینم:

در این‌سو ده‌ها بادبادک، در آن‌سوصدها بادبادک. و در هرسو هزاران بادبادک... بادبادک‌ها می‌پرند و اوج می‌گیرند به‌اندازه‌ی‌ده‌ها سپیدار، صدها سپیدار... نمی‌دانید روی آسمان چه قشنگ شده. به‌بادبادک‌ها نگاه می‌کنم. رنگ بدن بادبادک‌ها مثل این که سفید و سیاه و زرد وسرخ است، مثل رنگ پوست انسان که سفید وسیاه و زرد وسرخ دیده می‌شود. شایدهم فقط یک‌رنگند ودر آفتاب رنگارنگ دیده می‌شوند. اصلا هر رنگی می‌خواهند باشند. هر رنگی قشنگ است. اما می‌دانم که اسکلت همه‌ی این بادبادک‌ها فقط یک رنگ است، چون از نی است. مثل اسکلت انسان که سفید است، چون از استخوان است، و مثل خون انسان که فقط سرخ است.

نگاه کنید به‌دنباله‌ها و گوشواره‌های رنگ در رنگ. دنباله‌ها وگوشواره‌های این‌بادبادک‌هارا بچه‌های کودکستان با نوارهای صدرنگ کاغذی بافته‌اند، با رنگ های یکی از یکی خوشگلتر... با رنگ نقره و بنفشه‌وارغوان، یابارنگ‌نسترن‌های سه‌رنگ‌ونیلوفرها... با رنگ گندم وشکوفه آسمان، یا با رنگ خورشید و دریا و باران... و یا با رنگ شالی‌های گیلان، که سبز است...، وبرف و شکوفه‌های دماوند و سهند و سبلان که‌سفید است... و آتش خار بوته‌های چارشنبه‌سوری که سرخ است،... ویا با رنگ‌های دیگر: با رنگهای یکی از یکی خوشگلتر آفتاب... و شما دراین میان بادبادک مرا از رنگ‌های خوشگل دنباله و گوشواره‌هایش خواهید شناخت.

بادبادک من همان است که ستاره شده و به‌ابر رسیده... همان است که دور شده و ریز دیده‌می‌شود. اما من می‌دانم بادبادکم چقدری‌ست، چون او راخودم با دست‌های خودم ساخته‌ام: گوشت و استخوانش از زرورق و نی است، مثل همه‌ی بادبادک‌های دنیا...

اما گیسو و گوشواره‌هایش را خودم با برگ و شکوفه و شقایق بافته‌ام، با رنگ های یکی از یکی خوشگل‌تر...







تو او را به‌همان اندازه‌ای که دیده می‌شود بدان، و یاهمانجور که می‌خواهی ببین... اما من‌خودم می‌دانم که او را چقدری و چه‌جوری ساخته‌ام... و شما در این میان بادبادک مرا نه با رنگ پوست و استخوان و خونش، با رنگ‌های قشنگ گوشواره‌ها و دنباله‌اش خواهید شناخت. بادبادک من همان است که سر و سینه‌اش را بالا گرفته. نسیم از زیر سینه‌اش می‌گذرد... بادبادک من همان است که از نسیم بالا می‌رود.



نوروزها و
شعر و دانه برای جوجه‌ها



در هر نوروزی گوشم پر می‌شود از صدای جغجغه‌ها و گنجشك‌ها، و در مشت‌های کوچکم برای جوجه‌ها شعر ودانه می‌برم.

■ ■ ■

دوتا مرغ داریم: «کاکل‌زری» و «ختمخالی».
جوجه های کاکل‌زری ، همه پر طلایی‌ینـد ، و جوجه‌های ختمخالی، همه نوك حنایی ... ویك‌خروس داریم: «لنگ دراز».

لنگ‌دراز ، خروسی‌ست لندهور و گنده. قد خرس. لنگ‌دراز خروسی‌ست بد اخلاق و شکمو... اخمو ... غرغرو... زورگو..

لنگ دراز مثل آدم بیکاره ومفت‌خوری‌است که همیشه دست‌هایش تو جیب شلوارش است، سوت می‌زند وباغچه را گز می‌کند. و هنری هم جز تخمه شکستن ندارد.

■ ■ ■

من خروس‌های دیگری هم دارم . اما ایـن خروس‌ها مثل لنگ‌دراز نیستند. این‌ها خروس هایی هستند که در هر نوروز ، پیش از آفتـاب، روی دیوارها، روی درخت‌ها وبام خانه‌ها می‌پرند. بـال می‌کوبند. سینه‌هاشان را جلو می‌دهند و سرشان را بالامی‌گیرند ومی‌خوانند... این‌خروس‌ها می‌خوانند. وبه سبزی‌ها و گل‌های کوچولو مژده می‌دهند که:

ــ نلرزید، نلرزید... سرمای زمستان گذشته... نوروز رسیده... گرم خواهید شد، نترسید...

■ ■ ■





این خروس‌ها ، در هر نوروزی، پیش از آفتاب.
روی دیوارها و درخت‌ها، و روی بام خانه‌ها می‌پرند، و با سینه‌های سپر و سرهای بلند بال می‌کوبند و می‌خوانند... می‌خوانند و دهقانان را بیدار می‌کنند که:

ــ دهقانان دهقانان... بقچه‌های نان‌ را بردارید. کوزه‌ها را با آب برف سهند و دماوند و البرز پر کنید و به کشتزارها بدوید.... و چنان بدوید که پیش از خورشید نوروز به‌کشتزارها برسید... و بچه‌ها را بیدار می‌کنند که:

ــ ببینید، ببینید... خورشید نوروز از پشت کوه بالا میاید. و،شرق را که از نورش رنگ آتش گرفته ببینید...

■ ■ ■

صدای این خروس‌ها قشنگ است. مثل سوت کارخانه‌ها... مثل زنگ کودکستان‌ها ... آواز این خروس‌ها قشنگ است، مثل سرود ورزش و کار، و شیپور بیدارباش پیش‌آهنگی ــ و باوقار است، مثل آوازی که هر سحرگاه، پیش از آفتاب ، از گلوی سرناها و سینهٔ نقاره‌ها برمی‌خیزد و از بام بلند نقاره‌خانه در تمام شهر می‌پیچد.

این خروس‌ها همان‌هایی هستند که هرسحرگاه صدایشان و بالشان را با نور خورشید می‌شویند ... بال این خروس‌ها شعلهٔ زعفران است و تاجشان کاکل ارغوان... دم این خروس‌ها رنگین‌کمان نوروزهای من است.

■ ■ ■

اما لنگ‌دراز از این خروس‌ها نیست، لنگ دراز مثل آدم بیکاره و مفت‌خوری‌ست که همیشه دست‌هایش تو جیب شلوارش است، سوت می‌زند و باغچه را گز می‌کند. وهنری هم جز تخمه شکستن ندارد.

■ ■ ■

بیخود نیست که اسمش را لنگ‌دراز گذاشته‌ایم:



هرقدمش ، از ده برابر قدم جوجه‌ها بیشتر است، هر قدمش سه ــ چهار برابر قدم مرغ‌هاست... سرجوجه‌ها به‌زانویش هم نمی‌رسد، و هیکلش دوــسه برابر هیکل مرغ‌هاست.

■ ■ ■

من خودم چندبار دیده‌ام که لنگ دراز ــ بی اینکه از هیکل گنده‌اش خجالت بکشد ــ باکاکل‌زری و ختمخالی کشتی گرفته. من خودم چندبار دیده‌ام که وقت کشتی، یك دسته از کاکل‌های کاکل‌زری را با نوکش کنده، و آنوقت ، مثل اینکه هنر کرده ، روی دیوار پریده، نعره زده و منم منم کرده... من خودم چندبار دیده‌ام که دنبال جوجه‌ها کــرده و کتك‌شان زده، وحتی گاهی هم‌دانه‌را از نوك پرطلایی ونوك حنایی‌ها قاپیده...

■ ■ ■

من در هر نوروزی پسرکی چهار ــ پنج ساله می‌شوم. مشت های کوچکم را پر می‌کنم از دانه و ریزه‌نان. می‌روم روی سکوی جلو باغچه‌مان ، و برای مرغ‌ها شعر می‌خوانم:

مرغان کوچولو
جیك، جیك، جیك. جیك، جیك، جیك.
بیایید به‌این سو
جیك، جیك، جیك. جیك، جیك، جیك.
حاضر است بهرتان
دانه و ریزه‌نان
نترسید ای مرغان
جیك، جیك، جیك. جیك، جیك، جیك.

اما نه ختمخالی ، نه کاکل‌زری، نه پرطلایی‌ها ونوك حنایی‌ها ، به شعرم گــوش نمی‌کنند، و لای علف‌ها دنبال دانه می‌گردند. فقط لنگ‌دراز گوش‌ــ هایش را تیز می‌کند. نه اینکه از شعرم چیزی فهمیده باشد، او از صدایم بوی دانه می‌شنود.

■ ■ ■

دانه‌ها وریزه‌نان هایی را که تو مشت های کوچکم برایشان آورده‌ام، می‌پاشم تو باغچه.

لنگ دراز، و کاکل زری و ختمخــالی بــا جوجه‌هاشان به طرف دانه می‌دوند. اما لنگ دراز نه برای جوجه‌هایش‌پدر مهربانی‌ست، ونه‌برای مرغ‌هایش شوهر خوبی... وسط راه یك تنه می‌زند به‌کاکل‌زری. کاکل‌زری را چپه می‌کند: یك پشت‌پا هم می‌زند به ختمخالی. ختمخالی سکندری می‌زند و راست می‌شود، واز هول شکم هم دو ــ سه تا از پرطلایی‌ها ونوك حنایی‌ها را زیرپا می‌گیرد و زودتر ازهمه به‌دانه‌ها و ریزه‌نان می‌رسد. پس از او هم مرغ‌ها وجوجه‌ها می‌رسند.

■ ■ ■

موهای لنگ دراز سیخ می‌شود. مثل گربه‌ای که سگ دیده. بال‌هایش را باز می‌کند و دو ــ سه بار دور خودش می‌چرخد و دوتا نوك قایم می‌زند تو سر ختمخالی. در این میان کاکل‌زری یك تکه‌نان درشت را می‌قاپد و پا می‌گذارد به فرار، نوك حنایی هم دنبالش... دلم خنك می‌شود.

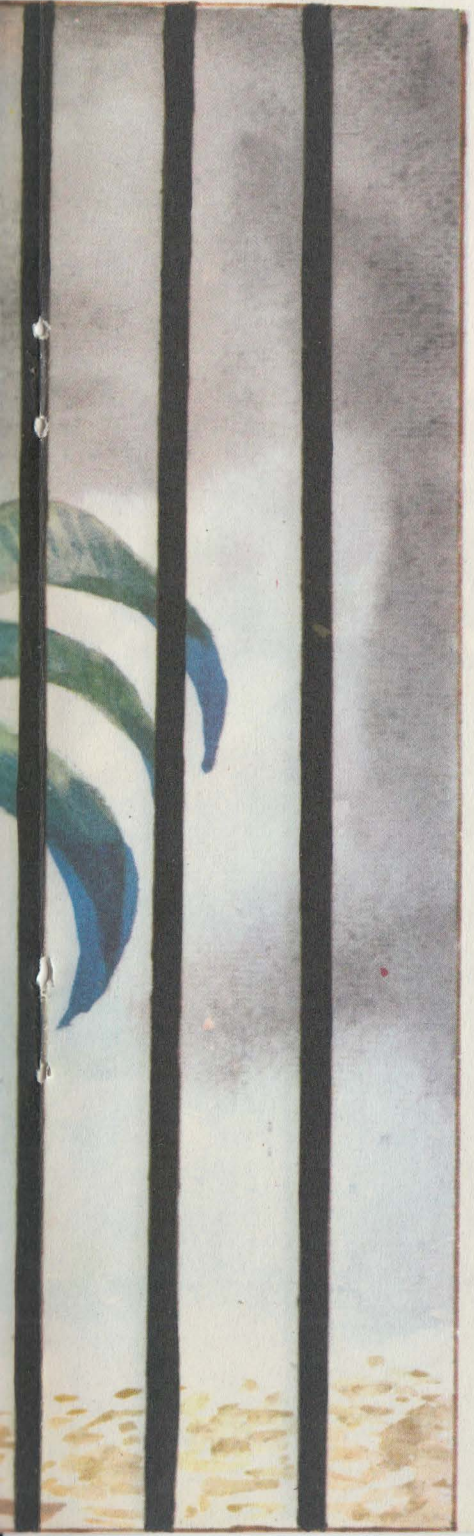
لنگ دراز ختمخالی را ول می‌کند و میافتد به جان کاکل‌زری.دوتا نوك قایم می‌زند توسر کاکل‌زری ویك دسته از کاکلش رامی‌کند. در این‌میان ختمخالی یك تکه نان درشت می‌قاپد و پا می‌گذارد به فرار، پرطلایی‌ها هم دنبالش... دلم خنك می‌شود.

■ ■ ■

من از سکو می‌پرم تو باغچه . چماق کوچکم را برمی‌دارم و لنگ‌دراز را دنبال می‌کنم.

لنگ دراز می‌خــواهد بپرد روی درخت . جلوش را می‌گیرم. می‌خواهدبپرد‌روی دیوار.جلوش. را می‌گیرم . می‌چپد تولانه . در لانه را می‌بندم و چفت می‌کنم. لنگ‌درازتا فردا زندانی‌ست، وخوراکش یك مشت پوست تخمه است و یك پیاله آب.

دوباره مشت‌های کوچکم را پر می‌کنم از دانه



و ریزه‌نان . می‌روم روی سکوی جای باغچه‌مان. برای جوجه‌ها دانه می‌پاشم .

لنگ دراز سرش را از لای نرده‌های لانه بیرون می‌آورد . کاکل‌زری و ختمخالی ، پرطلایی‌ها ونوك حنایی‌ها دانه می‌چینند ، و لنگ دراز آب دهانش را قورت می‌دهد . دلم خنك می‌شود و برای جوجه‌ها شعر می‌خوانم :

«جوجه جوجه طلایی
نوکت سرخ و حنایی
تخم خودت شکستی
چگونه بیرون جستی ؟»

کاکل زری و ختمخالی باقدقدشان ، و چند تا از پرطلایی‌ها و نوك‌حنایی‌ها با جیك جیك‌شان ضرب می‌گیرند، و بقیه جوجه‌ها ، مثل یك دسته دختر و پسر کودکستانی ، هم‌آواز و یك صدا می‌خوانند :

... جای من تنگ بود
دیوارش از سنگ بود
نه پنجره نه در داشت
نه‌کس از من خبر داشت
دیدم چنین جای تنگ
نشستن آورد ننگ
به خود دادم یك تکان
مثل رستم پهلوان
تخم خود را شکستم
زود به بیرون جستم

ویکی ازپرطلایی‌های خیلی خوشگل ومامانی، هم‌آهنگ با قدقد کاکل زری و ختمخالی ، وهمراه با جیك جیك و سرود پرطلایی‌ها و نوك حنایی‌ها می‌رقصد ، و با رقصش نشان می‌دهد که جوجه‌ها چه‌جوری دیوار سنگی‌تخم‌ها را می‌شکنند و بیرون می‌جهند .

■ ■ ■

من در نوروزهای آینده باز کودك خواهم شد.



پسرکی چهار – پنج‌ساله خواهم شد . هزار تا مرغ و جوجه و خروس خواهم داشت، و در مشت‌های کوچکم برایشان شعر و دانه خواهم برد.

در نوروزهای آینده باغ خانه ما خیلی سبز و خیلی بزرگ خواهد بود . آنقدر بزرگ که هرچه بدوم از این سر به آن سرش نخواهم رسید .

■ ■ ■

خروس‌هایم که بالشان شعلهٔ زعفران است و تاجشان کاکل ارغوان ...، خروس‌های من که هر سحرگاه بالشان و صدایشان را با نور خورشید می‌شویند و دمشان رنگین کمان نوروزهای من است. پیش از خورشید نوروز روی درخت‌ها ، و روی دیوارها وبام خانه‌ها خواهند پرید . بال خواهندزد، سینه‌هاشان را جلو خواهند داد. سرهاشان را بالا خواهند گرفت و خواهند خواند :

– سبزی‌ها و گل‌های کوچولو نلرزید ... دهقانان . دهقانان ، کوزه‌ها را با آب برف چشمه‌های سهند و دماوند والبرز پر کنید ، و پیش از خورشید نوروز به کشتزارها برسید ... ببینید ، ببینید ، خورشید نوروز از پشت کوه بالا میاید ، و مشرق را که از نورش رنگ آتش گرفته ببینید ....

■ ■ ■

مرغ‌ها و جوجه‌هایم دانه خواهند چید ، سرود خواهند خواند ، خواهند رقصید ، و بارقصشان نشان خواهند داد که جوجه‌های پرطلایی چه جوری دیوار سنگی تخم‌هاشان را می‌شکنند و بیرون می‌جهند ....، و لنگ‌درازها سرهاشان را از لای نرده لانه‌ها بیرون خواهند آورد ، پوست تخمه خواهند خورد و آب دهانشان را قورت خواهند داد ، و بادبادک خوشگل و هفت رنگ من، روی آسمان باغ خانه‌مان از نسیم بالا خواهد رفت .

بادبادک من همان است که گوشت واسکلتش از زرورق و نی‌است ، مثل گوشت و اسکلت همهٔ بادبادک‌های دنیا ، بادبادک من همان است که پوستش رنگ آفتاب است، مثل پوست همهٔ بادبادک‌های دنیا ، و آسمان دنیا پراست ازبادبادک‌هایی که گوشت‌و اسکلتشان همه‌شان از زرورق و نی است، و پوستشان رنگ آفتاب ... و شما بادبادک مرا از رنگ‌های خوشگل دنباله و گوشواره هایش بشناسید ، چونکه من ، دنباله و گوشواره‌های بادبادکم را، خودم با دست‌های کوچولوی‌خودم، درپشت میزهای کوچولوی کودکستان با سبزی برگها وسفیدی‌شکوفه‌ها و سرخی شقایقهای ایران بافته‌ام.





نوروزها و
مرغی بر شاخه درخت

باز نوروزی دیگر رسید و از نو کودک شدم. پسرکی چارپنج ساله شدم. بازگوشم پر شد از صدای جغجغه‌ها و گنجشکها ، و در مشتهای کوچکم برای جوجه‌ها شعر ودانه می‌برم .

چشمم را می‌بندم . در خیالم نردبانی پنجاه پله می‌سازم که هر پله‌اش نوروزی‌ست، وپنجاه خورشید نوروزی را مثل پنجاه گلمیخ یاقوت در هر پله‌اش می‌سوزانم. نردبانم را نوروز به نوروز پشت سر می‌گذارم . به شیراز و کودکیم می‌رسم . پشت دروازهٔ شیراز هستم. دروازه‌ای که نگین داره ، قفل عنبرین داره .

این همان‌دروازه‌ایست‌که همیشه درپشتش«موشها ماسوره میکنند ، شپشکها داریه و دنبک میزنند و ککها رقاصی میکنند .»

بازارچه‌ی پشت این دروازه بازارچه‌ایست سوای همه‌ی بازارچه‌ها . پراز دکانهای قصابی و بقالی،و اصناف و مشتریش همه سگها و گربه‌ها. خری در این بازارچه کارگاه خراطی دارد که کمان خراطیش از هزار ساله پیش از دستش نیفتاده ، و تا هزار سال پس از این هم نخواهد افتاد . بزازاین‌بازارچه هم بزی است که اگر توپ چلوارش را باز کنی ، یک‌سرش به هزار سال پیش از این می‌رسد و آن یکی سرش به هـزار سال پس از این.

پشت این دروازه همیشه فیلی هست که : زمین خورده و دندونش شکسته.

این فیل همیشه تو این فکره که چه کنه وچی کار کنه ؟.... تا اینکه همیشه پا میشه و به‌خـورده گوشت بار میکنه. اما میترسه بخوره . چونکه اگه بخوره خورده میشه ، واگه نخوره چه خاکـی به سرکنه ؟. چونکه اگه نخوره مونده میشه .

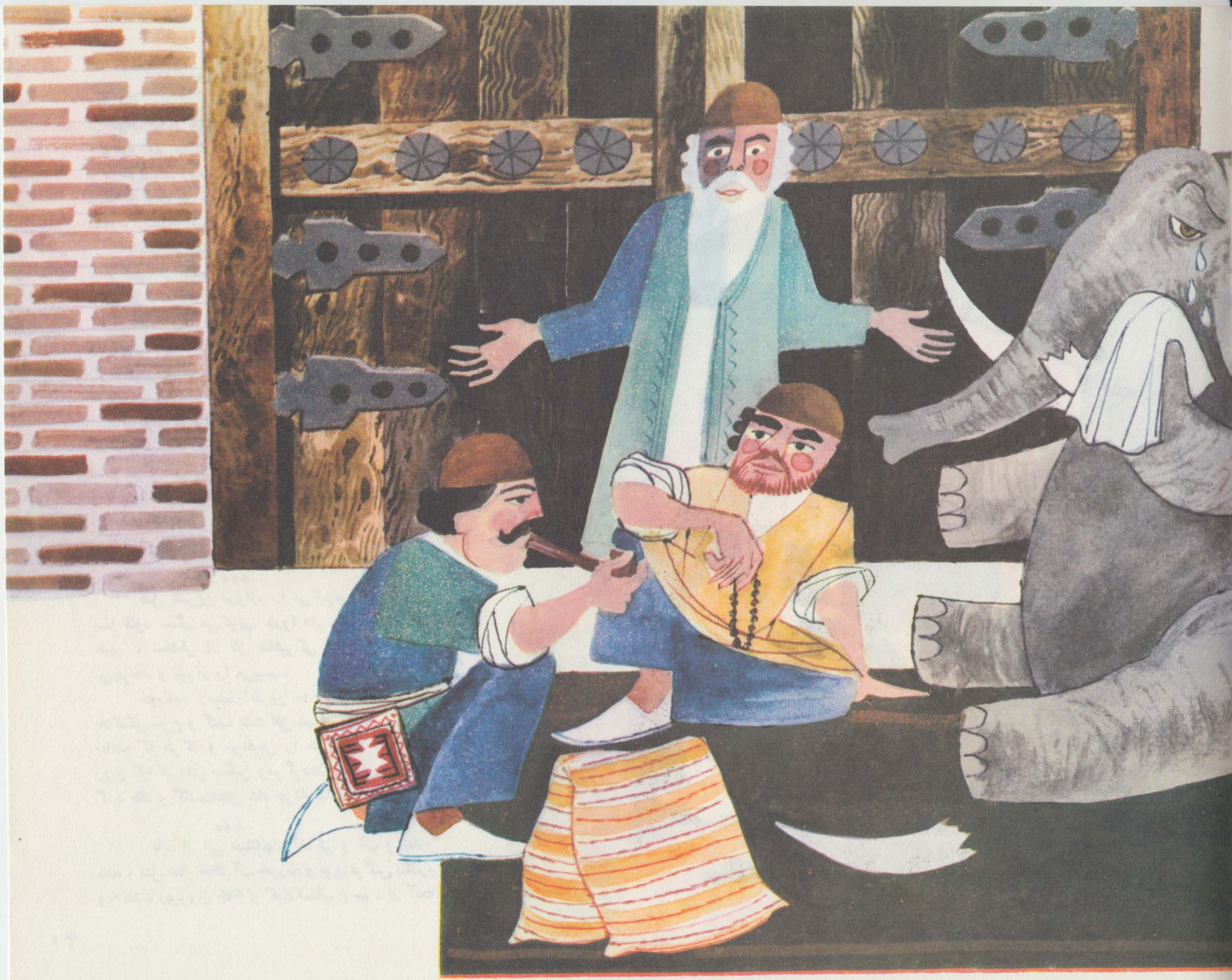
این فیل همیشه پامیشه و از زور دندون درد رو به دروازه میکنه و صدای بزغاله میکنه . اما قفل عنبرین این دروازه نگین‌دار هرگز به روی او باز نمیشه، و این فیل خوشگل پشت این شهر پر از دلاک و حکیم و حکیم‌باشی ـ که فقط بلدند یا اونجای ما پسرهارو ببرند و یا گوش خواهرها مونو سوراخ کنند ـ همیشه از زور دندون درد مثل ابربهار گریه میکنه

***

پشت دروازه شیراز شنگ است و نرگس و بنفشه ، و زیر شنگها وروی صخره‌های پر از خال و گلسنگش ، کرمهای مخمل پوشی، مثل طاووسهای یک بند انگشتی می‌گردند .

اسم این کرمها «گربه نوروزی»است. گربه نوروزی کرمی است قد کرم ابریشم ، اما شنلی دارد از کرک نرم، مثل پوست خوشگلترین بچه گربه‌های نوپا ، و رنگارنگ است ، مثل پرطاووس .







گربه نوروزیها و نرگسهای شیراز ، از هزار سال پیش ، برای پیشباز نوروز ، همیشه در اسفندماه از خواب بیدار می‌شوند . نرگسها و گربه نوروزی ها یك بهار عمر دارند. در بهار عمرشان عروسی می‌کنند و به خواب می‌روند ، تا بچه‌هاشان در هزاران نوروز دیگر هزاران بار دیگر بیدار شوند و هزاران نوروز دیگر را پیشباز کنند .

شنگی می‌چینم ، دردهانم عطر نوروز می‌وزد ، و نرگسی از پشت این دروازه نگین‌دار می‌چینم، برای تو .

قلوه سنگی از زمین برمیدارم که نگین دروازه را بکوبم ، و اگر باز نشد قفل عنبرینش را بشکنم. گربه نوروزی هفت رنگی روی قلوه سنگ سرگردان است.

گربه نوروزی را از روی قلوه سنگ می‌گیرم و میگذارمش پشت دستم . گربه نوروزی پشت دستم سرگردان می‌شود . فوتش می‌کنم . می‌ترسد و با پنجه‌های نازکتر از نوك مژگانم به پشت دستم می‌چسبد که باد نبردش ، و کرك تنش مثل پرز مخمل هفت رنگ درباد می‌رقصد .

***

قفل عنبرین دروازه را می‌گیرم و نگینش را با قلوه سنگم می‌کوبم. دروازه‌ی سنگینتر از در خیبر ، سبك‌تر از بال شاهپرکی روی پاشنه‌اش می‌چرخد و شیراز را می‌بینم :

خورشید رمیدهٔ آخرین سه شنبهٔ سال ، مثل بادکنکی سرخ و گنده پشت افق شیراز نشسته و چیزی نمانده که بترکد و سرخیش را مثل غبار ارغوان ، روی کپه ابرهای سنگین وسرگردان نوروز ، و نوك گنبد طلا و گلدسته‌های شاه چراغ بپاشد .

***

باید از این خیابانهای خاکی و آب و جارو شده ، مثل عطر خاك آب خورده و بوی نرگس بگذرم وبه دشت روبروی خانه و کودکستانم برسم . از آنجا


نصر من الله
وفتح قريب

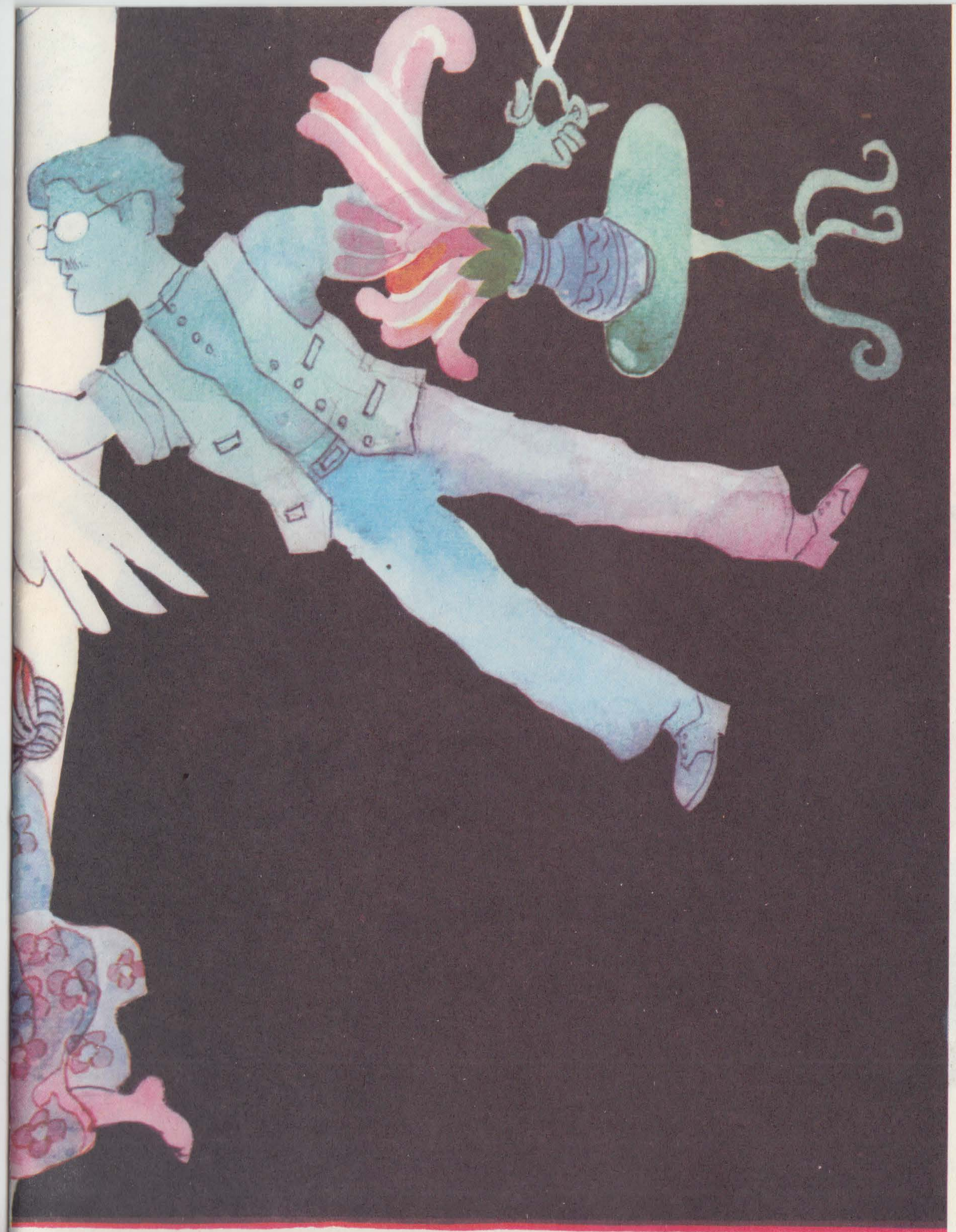


هم باید بگذرم و برسم به «خیابان دومیل».
خانه و کودکستان من در این خیابان است.
اگر از این خیابان به راست بپیچم و بدوم، می‌رسم به «باغ‌تخت» اما به باغ تخت نخواهم رفت. تو باغ تخت نظامی ها دارند شیپور می‌زنند.
می‌خواهم از آن رودخانه‌ای که قلوه سنگهای سفید و گرد و قلمبه دارد بگذرم، و به آن کوهی که «خونهٔ باباکوهی» آنجاست برسم.
دلم می‌خواهد باز از این کوه بالا بروم و به خانهٔ باباکوهی برسم، تا یك بار دیگر شعری برایم بخواند که از معنایش اصلا سر درنیارم، اما سراپا گوش بشوم، و گربه نوروزی هفت رنگی را که از پشت دروازه شیراز گرفتم، بهش عیدی بدهم ویك حبه نبات ازش عیدی بگیرم.
اما چیزی نماند، که آن بادکنك سرخ گنده‌یی که پشت افق نشسته و شیشهٔ عمرش به یك تلنگر بند است، از گم‌گم دهل ها بترکد.
چیزی نمانده که پرده سن کودکستان شیراز بالا برود و نمایش «گفتگوی دوپری» که برنامهٔ چهارشنبه سوری امسال ماست، شروع بشود. اگردیر بمانم وبه‌وقت نرسم، که دراین نمایش مرغ خواهم‌شد و برشاخه‌ی درخت خواهم نشست؟
می‌دوم. خودم‌را به‌خانه و کودکستانم می‌رسانم. پدرم مثل سرودی که همهٔ بچه‌های یك شهر و دیار با هم بخوانند، مثل «بابابرفی»ای که‌به دست همهٔ بچه‌های یك شهر و دیار ساخته شده تا تنور یك شهر و دیار را یك‌تنه روشن کند، مثل معنای دوست داشتن و خواستن و به زانو درنیامدن، و مثل شعری که هیچ بادی و هیچ توفانی نتواند ببردش، میان بچه‌های کودکستان رعناتر از هرسروی ایستاده.
چه خوب که به وقت رسیدم. پرده هنوز باز نشده. همه‌ی پدر ومادرها تو باغ کودکستان جلو سن، به ردیف روی صندلی‌ها نشسته‌اند، و دل همه‌شان دارد جوش می‌زند که پرده هرچه زودتر بالا برود و بچه‌های خودشان را در لباس گلها و سبزیها و درختها و پری‌ها و خورشیدها ببینند، و سرود گلها و سبزی‌ها و درختها و پری‌ها و خورشیدها را، هرچه زودتر با صدای بچه‌های خودشان بشنوند.
می‌روم پشت سن. پدرم صورتك و لباس مرغم را با دستهای خودش تنم می‌کند و می‌گوید:
ــ «آفرین پسرم، شعرت‌را باصدای بلندبخوان. ترسو نخوان پسرم. حرف خوب را همیشه باید بلند گفت. آنهایی که‌حرف‌خوبی برای‌گفتن‌داشته‌اند، همیشه بلند حرف زده‌اند. دلم می‌خواهد تو هم آدمی بشوی که همیشه بتوانی بلند حرف بزنی. حالا خیال کن نمایش شروع شده و نوبت توست. دستت را به طرف پری‌ها بلند کن و شعرت را با صدای بلند تمرین کن..»
صدایش مثل نسیمی که از روی سهند و سبلان برخیزد، عطر سبلان و سهند را دارد.
من پشت سن، شعرم را همانطور که پدرم گفته، با صدای بلند تمرین می‌کنم. از میان گلها و سبزی‌ها و درختها و پری‌ها و خورشیدها ــ که همبازی های کودکستانی من هستند ــ می‌گذرم. مرغ می‌شوم و روی شاخهٔ درخت می‌نشینم.

***

تا پرده بازنشده بگذارید بگویم که همیشه یك ماه پیش از نوروز، خانهٔ ما چه‌جور جایی بود.
از یك ماه پیش از هر نوروزی، خانه‌ی ما





دیگر خانه نبود . اصلا خانه‌ی ما هیچ وقت هم‌خانه نبود . در دوران کودکی همیشه یکی دوتا از اتاقهای کودکستان پدرم ، خانهٔ ما بود . بعدها هم یکی دوتا از اتاقهای آموزشگاه کرولال‌هایش خانه‌ی ما شد .

***

از یك ماه پیش از هرنوروزی خانه‌ی ما کارگاه لباس دوزی و صورتك‌سازی بود . کارگاهی پر از ورق‌های بزرگ کاغذ کاهی و کاغذ کشی از همه رنگ . پر از سریش و گچ و مقوا و رنگ و قلم مو و کرباس‌ومتقال و قیچی و تافته‌های براق و خوشرنگ . این کارگاه تنها دو طراح و کارگر داشت : پدرم و مادرم .

***

از یك ماه پیش از نوروز در خانه‌ی ما ستاره می‌بارد. نه ، ستاره نمی‌بارد. دانه‌های جرقه مانند پولك ، مثل ستاره‌های رنگارنگ می‌بارد . این جرقه های رنگارنگ گل می‌شوند و با سوزن و انگشتانهٔ مادرم رو دامن پریها می‌نشینند .

***

از یك ماه پیش از نوروز در خانهٔ ما باران می‌بارد . نه ، باران نمی‌بارد. دانه‌های هم‌رنگ و همه جور منجوق ، مثل دانه‌های ریز و درشت و رنگارنگ باران می‌بارد . این دانه بارانهای رنگارنگ هم ، روی نوك انگشتهای مرمری مادرم تاج می‌شوند و بر فرق گلهای نمایشنامه می‌نشینند ، و بادی که از یك ماه پیش از نوروز در خانه‌ی ما می‌وزد، باد نیست و نخ‌های رنگارنگ ابریشم ، و گلابتون نقره و طلاست که مثل بادی می‌وزد ، تا شعله‌ئی هزار رنگ بشود و با دستهای مادرم بر تاج خورشید نوروزی بسوزد.

هرسال ، یك ماه پیش از نوروز پدرم مرا صدا می‌زند . می‌خواهد از صورتم قالب بگیرد که صورتکهای نمایشهای کودکستانی‌اش‌رابسازد . صورتك برای نمایش «گرگ و چوپان.» صورتك برای نمایش «خانم خزوك» «شیر و باغبان» «موشك پهلوان»



«پیر و ترب» «آتشدان زرتشت» و «گفتگوی دوپری» وسایل کارش یه کاسه آب است و یك پاکت گچ و یك پیاله روغن پارافین.

***

پدرم صورتم را با پارافین چرب می‌کند. پاکت گچ را یواش‌یواش توکاسه‌ی آب‌خالی می‌کندو چنگ می‌زند. دو غاب گچ کم‌کم غلیظ‌می‌شود. بازهم چنگش می‌زند. غلیظ‌تر می‌شود، مثل خمیر.

صورتم را یواش یواش درخمیر گچ فرو می‌کنم دردلم باید تا پانزده بشمارم و تا تمام نشده، نه تکان بخورم، و نه نفس‌بکشم. دردلم میشمرم «سیزده، چارده، پونزده.» صورتم را آرام از توی خمیر گچ درمی‌آورم. نقش وارونه‌ی صورتم را در گچ می‌بینم. نقش وارونه‌ی صورتم یك گودال پر از چاله‌چوله و بی‌رنگ و روست. درست مثل یك مجسمه‌ی پشتو رو شده. از نقش وارونه و بی چشم ابروی صورتم بدم می‌آید. این گودال قلمبه سلمبه و پراز چاله چوله، آخه کجاش صورت منه؟... از مزه‌ی گچ و چربی پارافین که روی لبهایم چسبیده، دلم به هم می‌خورد. مادرم صورتم را با آب و صابون می‌شوید. صابون تو چشمم می‌رود. چشمم می‌سوزد و گریه می‌کنم.

***

پرده‌باز می‌شود:

زمستان است. لاله‌ها و بنفشه‌ها و نرگسها و نسترنها و سبزی‌ها دارند از سرما مثل بید می‌لرزند. گلها و سبزیها برای اینکه از سرما یخ نزنند، برای اینکه با نفس همدیگر گرم بشوند، دوتا دوتا و سه‌تا سه‌تا سرهاشان رابه‌هم می‌چسبانند ومی‌لرزند... صدای تار مادرم بلند می‌شود. همه‌ی گلها وسبزیها و درختها، می‌لرزند و می‌خوانند:

« ای رفیقان چاره چیست ؟
هوای ما گرم نیست
کمی مانده از سرما
تلف شویم‌همه‌ما
سرمای دی می‌باید
نوروز کی میاید ؟»

برف‌می‌بارد. باد سردی همراه صدای تار مادرم شروع می‌کند به وزیدن. گلها و سبزیها یکی‌یکی می‌پژمرند و می‌افتند. دیگر نه از گلها و سبزیها، ونه از تار مادرم صدایی درنمی‌آید.

***

بعد بلبلی چهچهه‌زنان، صدایش را با صدای تار مادرم قاتی می‌کند و می‌خواند:

«مژده، مژده، ای گلها
ای‌گلها ای سبزیها
دی رفت و آمد اسفند
فروردین نیست دربند
نوروز با شکوه است
خورشیدش پشت کوه است
مژده، مژده ای‌گلها.»

بنفشه‌ها و نرگسها یکی یکی غنچه می‌زنند. همه‌ی‌گلها وسبزیها با صدای تارمادرم، خمیازه‌کشان از خواب زمستانی بیدار می‌شوند و برای پیشباز نوروز، آرایش‌کنان سرودهائی می‌خوانند:

«من نرگس شیرازم
به رنگ خود می‌نازم
با رنگ دلفریبم
دلها را می‌فریبم.»

●

«بنفشه‌ام، خوشبویم
هم خوشرنگ و خوشرویم
من نورس گلهایم
بس زودتر میایم
دارم از پیش آهنگی
من این همه قشنگی.»

●

«لاله گویند نامم
من یك گل بنامم
با رنگ پر شکوهم
زینت دشت و کوهم.»

●

خروسی می‌پرد رو پشت بام خانه‌ی دهقان. سینه‌اش را جلو می‌دهد. سرش را بالا می‌گیرد. بال می‌زند و می‌خواند، و چه پرغرور می‌خواند:

«قوقولو های، قوقولوووو،
ای گلهای کوچولوووو
مشرق شده آتشین رنگ
نمایشگاه قشنگ
ای دهقانان پا شوید
به سوی صحرا روید
خورشید نوروز از کوه
برمی‌آید با شکوه
قوقولو های، قوقولوووو.»

●

و خورشید نوروز از پشت کوه بالا می‌آید:

«من خورشید نوروزم
گیتی را می‌افروزم
برفها را کنم آب
به کوه می‌دهم تاب
کشتها را کنم سبز
از اسفناج از کرفس
نعنا و ترخون، ریحان
از تابشم گیرد جان.»

●

عده‌ای از همبازیهایم در این نمایش دهقان هستند. دهقانهای کوچولو، با بیلها و داسهای کوچولو، با بقچه‌های نان و کوزه‌های آب و کاسه های ماست، با گاو و گاو آهن وخرمنکوب، راهی کشتزار می‌شوند. صدای تار مادرم با صدای تاپ تاپ پنجهٔ پایش که روی سکوی چوبی سن ضرب گرفته بلند می‌شود، و دهقانهای کوچولو می‌خوانند:





«خورشید آمد
خورشید آمد
روز نو شد نمایان
روز نوروز
روز پیروز
روز کار دهقانان
مبارك است
مبارك است
این خورشید نوروزی
جان می‌دهد
به کشتزار
این خورشید درخشان.»

●

عده‌ای از همبازیهایم هم در این نمایش مردم بی‌کاره و خوشگذران و بی‌فکر و خیال هستند. خوشگذرانهای کوچولو هم با قابلمه های پلو و بقچه‌های کاهو و کاسه های سکنجبین و سرکه، با دف و تنبور، با سماور وسیخ وسه‌پایه ومنقلهای کوچولو راهی گلشن هستند و با صدای تار و تاپ تاپ پنجه‌های پای مادرم، سرودی سر می‌دهند.

نوروز آمد
نوروز آمد
روز جشن و سورمان
لب جوها
پیش گلها
بگذرانیم روزمان
در سایه‌ی
سرو بلند
خفتن دارد صفائی
ساز خود را
به کوك آریم
با چهچه بلبلان

●

یك هو دو تا پری از آسمان فرود می‌آیند.



هوا
پشت
ودم

لو،
باد،
نگ

واب

برو
رد.
ه...

یان

،



یکی‌شان پری کار و کوشش است، آن یکی پری خوشگذرانی و بی‌خیالی.

آن یکی کار و کوشش و سازندگی راستایش می‌کند واین یکی بی‌خیالی و خوشگذرانی را.

گفتگوی دو پری بدجوری بالا میگیرد. آن یکی می‌گوید و این یکی جواب می‌دهد. این یکی می‌گوید و آن یکی جواب می‌دهد. اما گفتگوشان به هیچ جایی نمی‌رسد، و نوبت من — که مرغ هستم وبر شاخه‌ی درخت نشسته‌ام ، دارد نزدیك می‌شود.

من هستم که باید میان این دو پری داوری کنم، و هرچه نوبتم نزدیکتر می‌شود، طپش دلم همراه تاپ تاپ پنجهٔ پای مادرم ، هی تندتر وتندتر می‌شود.

پری خوشگذرانی دست راست‌کوچولویش را، با یك دسته گل روبه من بلند می‌کند و بادست چپ کوچولویش گلشن را نشانم می‌دهد ومی‌خواند:

«گلشن من دارد ، صفا.»

پری‌کار و کوشش هم‌دست راست کوچولویش را با یك دسته خوشه‌ی گندم روبه من بلند می‌کند و با دست چپ کوچولویش کشتزار را نشانم می‌دهد و می‌خواند:

«خوشه‌ی من بس پربها.»

و من که مرغ هستم و بر شاخه‌ی درخت نشسته‌ام، پائین می‌پرم که:

«این چه قیل و قال است آیا؟
این چه بحث و چه صحبت است؟»

بعدهردو پری‌برمی‌گردندروبه‌من‌ومی‌خوانند:

ای مرغ تو بیان نما
گلهای خوب و با صفا
یا خوشه‌های پربها
شایسته‌ی بس خدمت است؟»

منهم ، همانجور که پدرم گفته، با صدای‌بلند جوابشان را می‌دهم:

«این حرف از من گوش‌دار



اگر هستی تو هوشیار
در هفته‌ای شش روز کار
یك روز روز راحت است.»

و بعد، لاله‌ها و بنفشه‌ها ونرگسها و نسترنها و سبزیها و درختها و خورشید و خروس دهقانان، همه‌ی بازیگران کوچولو، دستهامان را روبه پدرو مادرهامان که تماشاگران ما هستند بلند می‌کنیم و همراه صدای تار و تاپ تاپ پنجه‌ی پای مادرم می‌خوانیم:

«در هفته‌ای شش روز کار
یك روز روز راحت است.»
و پرده می‌افتد.

●

پرده می‌افتد و خورشید رمیده‌ی آخرین سه‌شنبه سال ، مثل بادکنکی سرخ و گنده، پشت‌افق شیراز می‌ترکد و سرخیش را مثل غبار ارغوان ، روی کپه ابرهای سنگین و سرگردان نوروز، ونوك گنبد طلا وگلدسته های بلند و شاه چراغ می‌پاشد.

●

در دشت روبروی خانه‌مان ـ که چنان بزرگ است که هرچه بدوی از این سر به آن سرش نمی‌رسی ـ از دهل‌ها گم‌گمی برمی‌خیزد که‌نپرس!.. انگاره هی‌هی گم شده‌ی همه‌ی چوپانهای گذشته‌ی این دشت است‌که امروز، از پشت زمانه، برای‌تاراندن هرچه گرگ و شغال در این دشت هست، دراین دشت پیچیده ، و شعله‌ای از دهانه‌ی سرنای خاتم نشان زبانه می‌کشد و بته‌های خار را در سرتاسر دشت روبروی خانه‌مان ، در یك لحظه به‌آتش می‌کشد.

از روی بته‌ها می‌پریم وجرقه‌ی چارشنبه‌سوری می‌شویم و به جان هرچه خار و خس در حاشیه و مرز و باغ و بیابان خانه‌مان هست میفتیم وبه نوروز می‌رسیم.

●

هوابوی نرگس و کتان، و رنگ زعفران و آتش دارد. پدرم تنوری را که در گوشه‌ی باغ کودکستان بادستهای خودش‌برای ماساخته، باخارهایی که خودش از بیابان چیده روشن می‌کند، و سینی‌های کلوچه را با دستهای خودش توی تنور می‌راند.

این کلوچه‌هاشکل ماهی‌ست. پوست این ماهی‌ها گندم و شیر وروغن است، گوشتشان بادام و شکر و گردو، و فلس تنشان نقش کلید و انگشتانهٔ خوشگل مادرم.

●

باز مثل عطر خاك آب خورده و بوی نرگس، از خیابان‌های‌خاکی و آب‌وجارو شده‌شیراز می‌گذرم. به دروازه‌ی شیراز می‌رسم ، و کلون صدو هشتاد منی‌اش را با نوك مژگانم پس می‌زنم.

دروازه‌ی سنگینتر از در خیبر، باز سبکتر از بال شاهپرکی روی پاشنه‌اش می‌چرخد و باز می‌شود. ازش که رد شدم، مثل پلك های سنگین و خواب‌آلود خودم روی هم میفتد و به رویم‌بسته می‌شود، وشیراز با شاه چراغ و باباکوهی و باغ تخت و کودکیم، وآن سرو رعنا وهمیشه‌سرسبزی‌که همچنان درباغ کودکستان میان همبازی‌هایم‌ایستاده و چشم از چشمم برنمی‌دارد، آن پشت می‌ماند.

***

فیلی که پشت این دروازه زمین خورده و دندونش شکسته ، هنوز هم از زور دندون درد داره مثل ابر بهار گریه میکنه.

ـ گریه نکن فیل خوشگلم. فیلها که با یك زمین خوردن و شکستن دندونشون گریه نمیکنن. خیال کردی فقط تو یکی هستی که زمین خوردی‌و دندونت شکست؟ نه ، فیل خوشگلم. خیلی از فیلها پشت خیلی از دروازه‌ها زمین خوردهن. تو که فقط یه دندونت شکسته. اما خیلی از اون فیلها، هم جفت دندونهاشون شکسته، هم استخونها و دنده‌هاشون ترك ورداشته. اما اونها نه مثل ابربهار گریه کردن و نه مثل تو صدای بزغاله در آوردن. اگر صدایی ازاونها دراومد، نعره‌ی فیل بوده، نه صدای بزغاله، و تا دنیا بوده و هست، همین بوده و همینه ، فیل خوشگلم. اگر می‌شدگذشته‌رو دید، اگه می‌شدصداهای گذشته‌رو شنید. اونوقت‌می‌دیدی‌که دنیا همیشه ازنعره‌ی فیلهای زمین خورده و زخمی، می‌لرزیده ومی‌لرزه.

فیل خوشگلم. میگن تو یك روزگار و دیاری شهری بوده، که‌آسمون روزهاش چنون بوده که حریر آبی . خورشیدش خیال می کردی‌یك سنج هزاردایره‌ی طلا. آسمون شبهاش‌خیال می‌کردی مخمل لاجوردی، که با پولکهای رنگارنگ ستاره دوزی شده. ماهش میون این آسمون پر از ستاره و پولك، خیال‌می‌کردی یك‌دایره زنگی‌ی هزار زنگوله‌ی جادو . دروازه‌ی اون شهر هم مثل همین دروازه شیراز خودمون، نگین و نشون و قفل عنبرین داشت.

میگن یك‌روز یك فیل خیلی بزرگ و خوشگلی اومده بوده از دروازه‌ی این شهر گذر کنه، که اونهم زمین خورده بود. و چنون به زمین خورده بود که انگار از بالای پشت‌بون افتاده بود، و چنون‌افتاده بود که‌بند از بند استخونهاش جدا شده بود ودنده‌هاش یا شکسته بودن یاترك ورداشته بودن، و اون‌دندونهای خوشگل و سفید و عاجی ورزمش، شکسته بود و شده بود مثل دوتا خنجر.

اما کسی گریه‌ی اون فیل رو به یاد نداره، فیل خوشگلم. میگن اون فیل زمین خورده و زخمی، تا روزی که بمیره ، دندونهای شکسته‌شو مثل خنجرفرو کرده بود تو اون جیگر بزرگش که صداش درنیاد. اگر گاه و گداری هم صدایی ازش شنیده شده وتو یادها مونده، صدای ، بزغاله نبود و نعره‌ی فیل بوده. نعره‌ی یك فیل زخمی وزمین خورده.

فیل خوشگلم . تو هم اومدی گذرکنی، افتادی و دندونت شکست. گناهش به گردن کسی نیست . گناهش به گردن فیل بودن خودته، فیل خوشگلم.

اگه مورچه بودی، اگه شپشك و عنکبوت و از این‌جور حشره‌های ریز بودی، از بالای چنار هم که



میفتادی، نه خراشی به تنت میفتاد، نه یك چیکه خون از دهانت درمیومد. اما کدوم فیلی میخواد فیل نباشه و مورچه باشه، که مثلا اگه از بالای چنار پرت شد، خدای نکرده، طوریش نشه.

فیل خوشگلم. حالا که نمیتونی نعره‌ی فیلانه بزنی، بهتره تو هم اون یك دندون درازی رو که برات مونده، مثل یك نیزه فرو کنی تو جیگرت و صدای بزغاله نکنی، که صدای بزغاله برازنده‌ی هیچ فیلی نبوده و نیست.

اصلا اگه میخوایی دندون دردت از یادت بره، چرا یه سری نمیری تا پشت حموم گودالی و نمدمالی شترهارو تماشا نمیکنی؟ برو ببین خر هزار ساله چه‌جوری خراطی میکنه. ببین بزهای بزازچه‌جوری توپهای چلوار رو باز میکنن و گز میکنن و پاره میکنن. یك سری هم بزن به بازارچه‌ی پشت‌دروازه، که اصناف و مشتریهاش همه سگها و گربه‌ها هستند. بعد برو به تماشای ناقاره‌خونه‌ی پشت چاله گردالی ببین چه شهر فرنگیه اونجا. بهت قول میدم اگه یك ساعتی داریه ودنبك و رقص وآواز کلك‌ها وشپشك‌هارو تماشا کنی، نه فقط دندون دردت به‌کلی خوب میشه، غم دنیا و آخرت هم ازیادت میره.

فیل خوشگلم. مثل ابربهار گریه نکن. من دیگه باید برگردم. خداحافظ فیل خوشگلم.

***

گربه نوروزی‌ای را که فوتش کرده‌ام و از ترس با پنجه‌های نازکتر از نوك مژگانم به پشت دستم چسبیده که باد نبردش، می‌گیرم و روی تخته‌سنگهای پشت دروازه شیراز ولش می‌کنم تا بخوابد و در هزاران نوروز دیگر هزاران بار دیگر بیدار بشود، و کرك تنش مثل پرز مخمل هفت رنگ، در باد برقصد ... و خودم ــ که مزه‌ی شنگی که از پشت دروازه چیدم، هنوز هم مثل عطر نوروز در دهانم می‌وزد ــ نردبان‌پنجاه‌پله‌ام راکه‌هرپله‌اش‌نوروزیست، و پنجاه خورشید نوروزی را مثل پنجاه گلمیخ‌یاقوت در هر پله‌اش سوزانده‌ام ، نوروز به نوروز پشت‌سر می‌گذارم. به نوروز امسال و پیش تو برمی‌گردم، گلم، تا نرگسی را که ازپشت دروازه‌ی نگین‌دارشیراز برایت چیدم، در میان آن گیسوان پریشانت که در نسیم نوروز امسال، با چند تار سفیدش از همیشه گل‌افشان‌تر است، به جای یك نگین نوروزی‌بنشانم.





انتشارات تصویر و صدا منتشر کرده است

۱ ـ کدو

۲ ـ کدو قل‌قله زن ـ روباه دم بریده

۳ ـ ماه‌خانوم ـ سفر کوچك به فضا

۴ ـ نوروزها و....



شماره ۴